

قانون نیست؛ از نگاه کلی به جهان داستان می‌آید. در این نگاه که من دارم وقتی نویسنده مشق‌هایش را نوشت و خواست چیزی به جهان خارج عرضه کند، يك سؤال از خود پرسد و خود قاضی بر خود باشد؛ نویسنده در مجلد چاپی خود آیا چیز تازه‌ای در فرم یا محتوا یا هر چیز دیگر دارد به جهان عرضه کند یا نه؟ اگر نه، صبر کند. شاید سال‌ها بخواند و بنویسد و ببیند تازه نیست و عرضه نکند و بمیرد. به نظر من صد بار بهتر است از کپی باکیفیت بودن دیگران. کپی دست چندم بودن که آشغال است. امروز کسانی هستند که به امدادهایی نویسنده مهم و طراز اول شناخته می‌شوند و از نظر من کپی استاد خود هستند و به اندازه کپی زیراکس شده‌ایک اثر نفیس خطی بی مقدار هستند. گلشیری از این شاگردهای کپی کار زیاد تولید کرد و حمایت هم کرد.

بارها شنیده‌ایم که می‌گویند برای نوشتن باید بسیار خواند و نوشت، این خواندن از چه جنسی است و نوشتن باید به چه شکلی باشد و چگونه صورت بگیرد؟

برای کسی که نویسنده است بعد از تنفس، خوردن و آشامیدن و در نهایت قضای حاجت، دو کار حیاتی دیگر هم هست: خواندن و نوشتن. حالا فرق است بین هنرجوی داستان با کسی که نویسنده شده. هنرجوی داستان باید از معلم خویش سراغ کتاب‌های خواندنی را بگیرد و گاهی حتی مشق تقلید کند. در مشق کردن، تقلید پسندیده است. کسی که امروز می‌نویسد باید مثلاً آثار نویسنده‌های مهم قبلی را بشناسد. بعضی از هنرجوها که نمی‌خوانند فکر می‌کنند يك چیزی اختراع کرده‌اند و حال آن که تقلید دست چندم دو سه نسل قبل است. برای نو بودن، دست‌کم، اگر کسی نجهد، لااقل باید بر شانه گذشتگان خود نشسته باشد. بنابراین باید آنها را خوانده باشد و مشق کرده باشد. اما نویسنده‌ها دیگر مجتهدند. خودشان می‌دانند چه بخوانند و چطور بخوانند. حتی يك زباله را می‌خوانند و از آن یا با ارجاع به آن، يك شاهکار می‌سازند. ]



وقتی نویسنده مشق‌هایش را نوشت و خواست چیزی به جهان خارج عرضه کند، يك سؤال از خود پرسد و خود قاضی بر خود باشد؛ نویسنده در مجلد چاپی خود آیا چیز تازه‌ای در فرم یا محتوا یا هر چیز دیگر دارد به جهان عرضه کند یا نه؟ اگر نه صبر کند

است. معلم خوب پیدا کردن اولین قدم است و نماندن در اولین قدم، مهم‌ترین قدم.

تجربه زیسته در نوشتن که بسیار هم از آن حرف زده می‌شود، چگونه حاصل می‌شود؟ برای مثال جوان ۲۲ ساله چگونه باید به این تجربه که حاصل ۴۰ سال زیستن است برسد؟

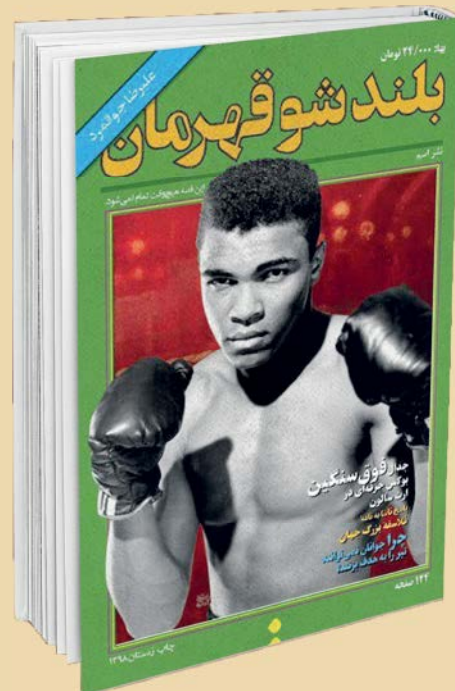
تجربه زیسته را جز با زندگی کردن که نمی‌شود پیدا کرد. بگذارید يك مثالی بزنم: حکایتی هست که می‌گوید امپراتور چین خواست جانشین خود را انتخاب کند. پسرش را شبی به میان جنگلی در کلبه‌ای می‌فرستد و از او می‌خواهد شب را بیدار بماند. فردا از فرزند خود می‌پرسد دیشب چه شنیدی؟ پسر از صدای وحوش و باد و باران و برگ و شاخه درخت می‌گوید. امپراتور خردمند می‌گوید تو لایق پادشاهی نیستی. چیزهایی را که شنیدی هر کس دیگری هم می‌شنید. پادشاه باید چیزهایی بشنود که دیگران نمی‌توانند. نویسنده هم همین است. اولاً باید بیدار زندگی کند. آیا این چاره است؟ بیدار بودن شرط لازم است، ولی کافی نیست. نویسنده باید بتواند چیزهایی بشنود و بفهمد و ببیند و حس کند که دیگران نتوانند. بهرام صادقی در يك مصاحبه گفته من نویسنده‌ای را می‌پسندم که داستانی بنویسد که دیگری نتواند. ولی بدیهی و طبیعی است کسی که در ۴۰ سالگی با چشم بیدار و هنرمند زندگی کرده از ۲۴ ساله چیزهای بیشتری دارد. اما ای بسا ۴۰ ساله‌ها که از ۲۴ ساله‌ها عقبند. باز هم بهرام صادقی را مثال می‌زنم. اولین داستانش را در ۲۰ سالگی نوشت؛ فردا در راه است. سال ۱۳۳۵. هنوز اکثر نویسنده‌ها داشتند از نهیلیسم صادق هدایت تقلید می‌کردند. به خصوص که تازه خودکشی کرده بود و همه يك طوری می‌خواستند خودشان را به هدایت سنجاق کنند. اما داستان صادقی، گرچه پختگی کارهای بعدی او را نداشت و این طبیعی است و گرچه صادقی خودش يك پوچ انگار بزرگ بود، داستانی نوشت که سایه هدایت چندان بر سرش سنگینی نمی‌کرد. نکته جالب این که داستان روایت سیلی است در يك روستا و از قضای روزگار صادقی در کودکی سیل را در روستای زادگاهش تجربه کرده. پس این داستان «فردا در راه است» به نوعی محصول تجربه زیسته صادقی است. اما صادقی به استقلال شخصیت اهمیت می‌دهد، نه کپی صادق هدایت بودن که آن روزگار راه تجربه شده‌ای بود و انگار هنوز هم هست.

آیا هر چیزی نوشتیم باید به فکر انتشار آن باشیم؟ یعنی نوشتن و نویسنده شدن چه ارتباطی با انتشار دارد؟ نویسنده جوان در این موقعیت باید چه کند؟

نه من، هیچ کسی حق ندارد برای نویسنده تعیین تکلیف کند. چیزهایی که گفتم و می‌گویم به عنوان يك حاشیه‌نشین ادبیات داستانی است.

بایدونبایدهایی که می‌گویم از منظر تبدیل

به



این طوری نویسنده می‌شود با چهار ترم آموزش و تکثیر دفتر مشق؟ بچه که بودم در تابستان کلاس سوم به چهارم ابتدایی، برادرم کتاب «آشنایی با بدن انسان برای کودکان» برایم خرید. فوراً خواندم. بعد با پدرم رفتم میدان انقلاب و يك مهر ژلاتینی از اسمم ساختم و يك استامپ جوهر هم خریدم. بعد از آن همه فك و فامیل را رایگان ویزیت می‌کردم. این طور طبیبی که من باشم، آن طور نویسنده هم خواهد بود.

شرکت در کلاس‌های داستان‌نویسی بهتر است یا خواندن کتاب‌های آموزش تکنیک‌های نوشتن؟

سؤال قبلی شما این بود: با آموزش کسی نویسنده می‌شود؟! حالا بیایم ببینیم بی آموزش، به شیوه‌ای این یقظان یا رابینسون کروزوئه کسی نویسنده می‌شود؟ بی آموزش هر چیزی شدن خیلی سخت است. جوشکار شدن، طبیب شدن و نویسنده شدن در جهان امروز بدون آموزش خیلی سخت است. البته وقتی در تلویزیون يك میوه فروش محترم و خوش صدایی را می‌آورد به عنوان استعداد آواز، این

توهم القا می‌شود که بی آموزش هنرمند شدن ممکن است. به نظر من نویسنده شدن از طبیب شدن سخت‌تر است. طبیب با آموزش، طبیب عمومی می‌شود؛ حالا اگر حاذق هم نباشد خیلی ایراد ندارد. ولی در هنر، نویسنده عمومی وجود ندارد. هنرمند علاوه بر آموزش،

باید چیزهای دیگری داشته باشد و شاید از همه مهم‌تر، جوهره هنر که يك آمیزه‌ای باید باشد از نوآوری و نگاه تازه و کشف و حس و کشف عمیق و خیلی چیزهای دیگر. پس اولین توصیه آموزش است. فقط دکان آموزش زیاد است. هر ابجد خواننده‌ای معلم داستان نیست. معلم خوب پیدا کردن خودش يك کار مهم است. خیلی مهم. من خیلی معلم دیده‌ام. جزینی در

جوانی‌اش که واقعا معرکه بود. معلم‌های دیگر، خیلی هم اسم و رسم داشتند، ولی معلمی نداشتند. یا جامعیت دانش در انواع. مثلاً یکی که براهنی را می‌پرستید، می‌گفت گلشیری مزخرف است، دیگری هم برعکس. اینها معلمی نیست. گروکشی

